

پدیدارشناسی بن‌مایه‌ها در چکامه‌ی طوفان نوح

اثر آلفرد دووینی

ساقی فرهمندپور^۱

محمد زیار^۲

چکیده

تاکنون بسیاری شعر طوفان نوح، اثر آلفرد دووینی را تفسیر کرده‌اند. اغلب مفسران درونمایه‌های این شعر را متأثر از رویدادهای ناگوار و ناکامی‌های زندگی فردی و اجتماعی وینی دانسته‌اند بی‌آن که به شالوده‌ی خود شعر توجه کنند. هدف اصلی این مقاله آن است که با استفاده از پدیدارشناسی هایدگر، خود شعر را در کانون توجه قرار دهد و درونمایه‌های آن، یعنی نامهربانی خداوند؛ خشم طبیعت؛ اشک؛ و طغیان را به مثابه‌ی بنیان‌های هستی‌انسانی تفسیر کند. شعر طوفان نوح، شعری درباره‌ی هستی‌انسانی است. این شعر، انسانی را توصیف می‌کند که از مواجهه‌ی با دو پدیدار رهاشدگی و دلهره که ریشه در موقعیت انسانی او دارند، نمی‌گریزد و به فردیت دست می‌یابد. چنین انسانی با رد هرگونه اقتداری بیرون از خود، به آزادی عشق می‌ورزد؛ خود را به خویش می‌سپارد؛ و بانگ طغیان می‌زند.

واژگان کلیدی: پدیدارشناسی، رهاشدگی، دلهره، نافرودیت، فردیت.

دوره پانزدهم شماره ۲۰، بهار و تابستان ۱۳۹۷

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکز

saghi_farahmand@yahoo.com

۲. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکز

mohaziar@yahoo.fr

مقدمه

آلفرد دووینی یکی از شاعران بزرگ مکتب رمانتیک فرانسه است که با دیگر شاعران این مکتب فرقی چشمگیر دارد. او معتقد است شعر خاستگاه اندیشه‌ورزی است: "شعر، گنج است! در اندیشه و الماسی بی‌همتا است (...). فروغش روشنی‌بخش گام‌های کند و بی‌شتاب خرد انسان است." (Vigny, 1929 : 27, 32). به بیان دیگر، مهمترین فرق وینی با دیگر شاعران رمانتیک این است که شعر برای او جایگاه فلسفه‌ورزی و اندیشیدن درباره‌ی انسان و هستی انسانی است. به همین دلیل نیز محتوا برای وینی اندیشه‌ورز بیش از قالب شعری اهمیت دارد (Estève, 1923 : 227). هدف او از سرودن شعر بیان احساسات و هیجانات شخصی نیست. برونتیر، مورخ و ادیب فرانسوی، در این باره می‌گوید: "شعر وینی در واقع با ما از چیزی غیر از خود او سخن می‌گوید، ابراز احساسات او در اشعارش همیشه پشت نقابی پنهان است. رنج‌هایش نیز همچون احساسات او هیچگاه به موضوعی ادبی بدل نمی‌شوند بلکه به شکل ایده درمی‌آیند." (Brunetière, 1919 : 211). از این رو، وینی جزو آن دسته از شاعرانی نیست که شعر را تجلی‌گاه من درونی شاعر میدانند و بس. او در سال ۱۸۳۵ در یادداشت‌های خود می‌نویسد: "دشوارترین واژه‌ای که می‌توان آن را بر زبان راند و در جای صحیح خود نشانند، واژه‌ی من است." (Ratisbonne, 1919 : 98).

شعر طوفان نوح، توصیف لحظات دلهره‌آور انسان‌هایی است رانده شده از سوی خدا، سرگردان و رها شده به حال خویش. شعر، طوفانی دهشتناک را ترسیم می‌کند که به فرمان خدا و برای انتقام از نسل بشر نازل می‌شود، که به زعم او موجودی است بدذات و گنہکار. غیر از مسافران کشتی نوح، هیچ کس از خشم این طوفان ایمن نیست، و در نهایت، امواج سهمگین دریا تمام زمین را به کام خود می‌کشد. در این میان، مرد جوانی از خاندان نوح به نام امانوئل از سوار شدن بر کشتی سر باز می‌زند؛ همراه با زن محبوب خویش، سارا، بر بلندای کوه آرار^۱ می‌رود و با انتخاب مرگ در برابر سرنوشتی که خدا برای او مقدر کرده است، طغیان می‌کند.

اغلب مفسرانی که شعر طوفان نوح را تحلیل و تفسیر کرده‌اند بر این باورند که درونمایه‌های این شعر، با رویدادهای زندگی فردی و اجتماعی وینی پیوندی تنگاتنگ دارد. (Benarrusch, 1969: 31, 32, 78; Estève, 1923: 43, 231, 233, 237, 261,).

1. Arar

264, 265, 296; Pinel, 1995: 338, 339; Séché, 1913: 39-50; Dorison, 1892: 121, 138, 140, 285; Porry, 1864: 6,7; Lafond, 1897: 50, 51, 53; Gillet, 1929: 137, 138). اساس این رویکرد مؤلف محور و فرامتنی، این دعوی است که هر متنی/شعری یک معنای نهایی دارد و این معنا همان نیت مؤلف/شاعر است که برای یافتن آن باید زندگی و اندیشه‌های مؤلف/شاعر را شناخت. این رویکرد به دلیل تأکید بر "منابع تاریخی و تأثیرات محیطی که اثر در آن تولید شده است" (اسداللهی و آسیب‌پور، ۱۳۸۸: ۴۵) و در نتیجه، غفلت از خود متن/شعر نتوانسته است از دغدغه‌های اگزیتانسیال^۱ یا وجودی پنهان در پس درونمایه‌های شعر طوفان نوح پرده‌برداری کند.

هدف مقاله‌ی حاضر آن است که با "پرهیز از هرگونه دستاویزی به داده‌های خارج متن" (همان: ۵۱)، خود شعر را در کانون توجه قرار دهد و با استفاده از پدیدارشناسی هایدگر، چهار درونمایه‌ی اصلی شعر، یعنی نامهربانی خداوند؛ خشم طبیعت؛ اشک؛ و طغیان را به مثابه‌ی بنیان‌های هستی انسان بررسی کند.

هایدگر در کتاب هستی و زمان مینویسد: پدیدارشناسی، یعنی به پدیدار "مجال دادن تا از جانب خودش دیده شود." (هایدگر، ۱۳۸۹: ۱۳۳). اما آن چیزی که پدیدارشناسی باید مجال دیده شدن به آن بدهد، چیست؟ (همان: ۱۳۵). هایدگر پاسخ می‌دهد: "آنچه به معنایی مستثنا نهان می‌ماند (...). یا خود را تنها در هیئتی مبدل نشان می‌دهد"، چیزی جز هستی انسان نیست. (همان: ۱۳۶). نزد هایدگر، "آنجا که مقصد پژوهش، هستی است، پدیدار از آغاز آشکاره نیست." (جمادی، ۱۳۹۵: ۳۷۱). کار پدیدارشناسی، در اساس، آن است که پدیدار را از اختفا بیرون آورد. به بیان دیگر، پدیدارشناسی به این دلیل روش

۱. دغدغه‌های اگزیتانسیال یا وجودی را نباید با دغدغه‌های اگزیتانسیال یا موجودی یکی داشت. تفاوت اگزیتانسیال و اگزیتانسیال را به ترتیب می‌توان با ساختارهای وجودی و ساختارهای موجودی، موازی دانست. (جمادی، ۱۳۹۵: ۳۵۲). "هایدگر از اصطلاح اگزیتانسیال استفاده کرد و آن را همچون (...) مفهومی هستی‌شناسانه پیش کشید که در مقابل فهم اُنْتیکِ انسان از بودنش قرار می‌گیرد." (احمدی، ۱۳۹۳: ۲۴۲). امر اگزیتانسیال در مورد ساختار هستی‌شناسانه‌ی وجود مطرح می‌شود و امر اگزیتانسیال در مورد انسانی که در مقام یک موجود به بودن خود می‌اندیشد. "هنگامی که کسی می‌پرسد آیا انسان در هر لحظه از زندگی‌اش رابطه‌ای با آینده‌اش دارد پرسشی اگزیتانسیال مطرح کرده است او امری کلی را پیش کشیده که به هستی هر انسانی مربوط می‌شود (...). اما وقتی می‌پرسد آیا برای ادامه‌ی زندگی رشته‌ی فیزیک را انتخاب کنم؟ پرسشی اگزیتانسیال را پیش کشیده است." (همان: ۲۴۲) به بیان دیگر، امر اگزیتانسیال، پرسش درباره‌ی خصوصیات وجودی انسان است. "این پرسشی نیست که برای هر انسانی در زندگی هر روزهاش پدید آید یا تکرار شود. (...) هر مفهوم بنیادینی که برای شناسایی هستی انسان پدید آید یا ضروری باشد اگزیتانسیال است." (همان: ۲۴۳).

است، که "هستی چیزها بدو حاضر و آشکار نیست" و "پدیدارشناسی روشی برای پرده‌برداری از امری پوشیده و نهان است." (همان).
بر این اساس، نگارنده مقاله‌ی حاضر را به چهار قسمت تقسیم کرده و در هر قسمت با محور قرار دادن یکی از درونمایه‌های اصلی شعر کوشیده است پدیدار وجودی پنهان در پس آن درونمایه‌ی را آشکار کند.

۱. نامهربانی خداوند / پدیدار رهاشدگی

نخستین درونمایه، نامهربانی خداوند نسبت به انسان است. شعر با توصیف طبیعت آغاز می‌شود. زمین خندان است و نور درخشان خورشید سخاوتمندانه بر همه جا می‌تابد. همه چیز در طبیعت پاک و خالص و تابع نظم آهنگین خالق است:

هیچ چیز در طبیعت شکل ناهنجاری نداشت:

رشته کوه‌های بلند با ترکیبی موزون و منظم

سر به افلاک کشیده،

جنگل حاصل‌خیز، سایه‌گستر، روی دشت،

رودها همه جاری رو به دریا، در مسیری هموار،

همه چیز فرمانبر نظمی کامل،

تابع رسم طبیعت،

همه چیز همچنان خالص و پاک.

اما انسان، بدذات.^۱ (Vigny, 1826 : 3, 4)

در تصویر زیبا و بی‌نقص طبیعت، میان این همه نظم و پاکی و نور، تنها یک نقص به چشم می‌خورد: ذات پلید انسان! ابیات این بند از شعر با تأکید بر دو نکته‌ی ناهمساز، یعنی پاکی دنیا و ذات پلید بشر، نامهربانی خدایی را برجسته می‌کند، که به انسان مهر نمی‌ورزد. این نامهربانی در ابیات بعد با وصف انسان‌هایی که زخم‌خورده‌ی سرنوشت خویش‌اند، برجسته تر می‌شود:

مردمانی پیر و جافتاده،

(...)

فانیانی غمگین، باخبر از عاقبت کار،

۱. ترجمه‌ی تمام اشعار درون متن از نویسندگان مقاله است.

هریکی‌شان غرق در تاریکی،

نامیدوار، مدح شرف رفته ز یادش می‌کرد.

مرگ از پیش، مالک روح افسرده‌ی هرکس شده بود. (Vigny, 1826 : 5)

این ابیات وصف حال مردمی است رها شده و به ستوه آمده که در طول زندگی خود عذابی بی‌امان را متحمل شده‌اند و هیچگاه یارای مقاومت در برابر سرنوشت را نداشته‌اند. بیگمان، نزد چنین مردمانی که همواره ماندن در زیر بار سنگین و تحمل‌ناپذیر سرنوشت را تجربه کرده‌اند، نه امیدی باقی می‌ماند و نه مَقَرّی^۱. هیچ "پناهی و یا آینده‌ای برای این درد و رنج و ناخشودی وجود ندارد. (...) انسان نمی‌تواند برای نجات خود کاری انجام دهد (...) و درمقابل این سرنوشت تلخ (...) پیروز میدان شود". (خلیقی و قائم مقامی، ۱۳۹۴ : ۲۲۳). "گویی در آشوب این سرنوشت چیزی جز رنج و مرگ نیست." (Vigny, 1834 : 179). حال که هیچ مرحمتی از جانب آسمان‌ها در انتظار این انسان‌ها نیست، راهی جز اطاعت و انقیاد نمی‌ماند و اینان در اعماق استیصال فرو می‌روند: گناه عالم‌گیر تا آسمانها رفته است.

خدای ملول روی از آدمی گردانده است. (Vigny, 1826 : 6)

پلیدی ذات انسان همه‌ی عالم را فراگرفته است. خدا دل خوشی از انسان ندارد؛ حتّاً از او بیزار است و قصد دارد با فرستادن طوفانی مهلک، آدمی را به مکافات ذات پلیدش برساند. این قادر مطلق "هیچ میثاقی با نسلِ آدم نبسته است!" (Vigny, 1826 : 13). انسان، خود را تنها و رها شده در جهانی بی‌رحم می‌یابد که فرمانروای آن خداست. (...) انسان در قلمرو هستی هیچکاره است" (باشی‌زاده، ۱۳۹۴ : ۱۸) و آشفته و وانهاد به خود، در زیر سلطه‌ی قدرتی ازلی و ابدی، در حال دست‌وپنجه نرم کردن با فرجامی تلخ است. نه راه پس دارد و نه راه پیش. همانا "درد و رنج و ناخشنودی (...) و ناکامی و شکست دست به دست هم می‌دهند تا انسان را متزلزل و نابود کنند." (خلیقی و قائم مقامی، ۱۳۹۴ : ۲۱۹). اینچنین، پدیدار رهاشدگی رخ می‌نماید. رهاشدگی انسان طوفان نوح

۱. همین ایده در شعر سرنوشتها به شکلی دیگر مطرح می‌شود. این شعر که آغازگر مجموعه شعرهای فلسفی وینی با نام سرنوشتها است، روایتگر داستانی است که در آن، دختران سرنوشت به فرمان خدا، از آسمانها به زمین می‌آیند و هیچگاه دستان پر قدرت و بیرحمشان را از روی سر آدمی برنمیدارند:

چنگالهای بیرحم دختران سرنوشت

درگسوان آشفته‌ی نسلی پریشان حال،

میکشاند بی خود مرد محقر، زن گریان را. (Vigny, 1929 : 5)

ناشی از و همراه در جهان بودن^۱ او است. نامهربانی خداوند، درونمایه‌ای است که پدیدار وجودی رهاشدگی مردمان بخت‌برگشته و ملول شعر را آشکار می‌کند. وینی در یکی از دست‌نوشته‌های خود در این باره می‌گوید: "بر این باورم که خدا زمین را میان هوا و انسان را میان کلاف سردرگم سرنوشت، به حال خود رها کرده است و انسان، در بند این سرنوشت، به سوی هدفی نامعلوم پیش می‌رود." (Ratisbonne, 1919 : 27).

امانوئل مونیه^۲، یکی از فیلسوفان قرن بیستم و بنیان‌گذار فردباوری در فرانسه، در کتاب خود به نام در آمدی بر اگزیستانسیالیسم درباره‌ی رهاشدگی انسان می‌نویسد: "همچون قایقی سرگردان، در دنیا پرتاب و رها شده‌ام. نه یکبار برای همیشه، بلکه این احوال رهاشدگی در هر ثانیه از زندگی‌ام از سر گرفته و تکرار می‌شود و من، بی‌دفاع، تسلیم غربت جهان پیرامون خویش می‌شوم (...)." (Mounier, 1962 : 191).

۲. خشم طبیعت / پدیدار دلهره

احوال انسان سرگردان و رها شده، آن زمان که طبیعت را چون دشمنی خشمگین مقابل خویش می‌بیند، بیش از پیش آشفته می‌شود. طبیعت در شعر طوفان نوح، خشن است و قوانین ذاتی انعطاف‌ناپذیرش را بر انسان تحمیل می‌کند؛ بی‌روح است و بی‌اعتنا به آلام انسان؛ اشک از دیده‌ی مردمان جاری می‌سازد و در نهایت، به کام مرگ می‌کشاندشان. در این قسمت، طبیعت به دشمنی با انسان برمی‌خیزد. اینبار، خشم طبیعت به جای نامهربانی خدا می‌نشیند و خصم کین‌خواه انسان می‌شود. او تمام قدرت خویش را در امواج سرکش و ویرانگر دریا به نمایش می‌گذارد و در دل هرکس، وحشت می‌افکند. ابیات زیر، بیانگر قدرت بی‌مثال طبیعتی است که کائنات در برابر آن طاقت از دست

۱. جهان در فلسفه‌ی هایدگر معنایی خاص دارد. جهان به معنای جایی که انسان‌ها در آن زندگی می‌کنند، معنایی اُنْتیک از جهان است و آن را به زیست‌بوم فرومی‌کاهد. جهان در فلسفه‌ی هایدگر از منظری هستی‌شناسانه، مکان هستن انسان است، یعنی انسان‌ها در رابطه‌ای که با هستی می‌یابند، در جهان هستند. (احمدی، ۱۳۹۳: ۲۸۹؛ هایدگر، ۱۳۸۹: ۱۹۶ و ۱۹۷). "جهان، دیگر به مفهوم کیهان نیست. جهان، اصلاً مکان و محلی که تمام موجودات در آن جای دارند نیست. البته چنین جهانی هست اما به هستی انسان ربطی ندارد. (...) جهان، حالت بنیادین هستی انسان و یا شبکه‌ای از مناسبات ابزاری است که انسان را به سوی تصمیم و عمل (...) فرا می‌خواند." (جمادی، ۱۳۹۵: ۴۴۳).
۲. لویی رتیسون (Louis Ratisbonne) تمام دست‌نوشته‌های وینی را در کتابی به نام نوشته‌های یک شاعر جمع‌آوری کرده است.

پدیدارشناسی بن‌مایه‌ها در چکامه‌ی طوفان نوح اثر آلفرد دووینی

می‌دهد و فریاد درناکش در لابه‌لای امواج توفنده‌ی آب هرگز به گوشِ فلک نمی‌رسد:

به سوی کوهِ آرار، به سمتِ قلّه‌ی کوه،
آب با گام‌های مهیب‌اش صخره‌ها را پیمود،
امواج خروشان‌ش با غرّشِ تُندر شد همراه.
عاقبت، این بلایِ عظیم،
آخرین ساخته‌ی دستِ بشر را پوشاند؛
(...)

همه چیز، حتّاً ویرانه‌ی شهر، از نظر شد پنهان،

وانگه موج، تنها منظرِ دنیا بود. (Vigny, 1826 : 19)

شعر، توصیف‌گرِ تقابل نابرابرِ انسان و پدیده‌ای طبیعی، یعنی طوفان است. انسان توان حفظ ساخته‌های خود را در برابر خشم طبیعت ندارد. او شاهد ضعف خود و این رویارویی ناعادلانه است. ترس از ویرانگری طبیعت، انسان را به درون احوالی بنیادین پرتاب می‌کند. اینجا نیز انسان همچون در برابر رنج و مرگ، دستخوش دلهره‌ای وجودی می‌شود و طبیعتِ خشمناک زمین‌ه‌ی ظهور این پدیدار را فراهم می‌کند.

"طبیعتی که برای اغلب شاعران رمانتیک فرانسه درمانگر زخم‌های درون و آلام روح است" (Dupuy, 1910 : 412)، در شعرِ طوفان نوح نه تنها تسلی‌بخش دردهای آدمی نیست، که دلهره‌آور است؛ نماد جهانی است که واقعیتِ هستی را بی هیچ انعطافی آشکار می‌کند. انسان و انهاده به خود، در دنیایی بی سروپا باید بار سنگینِ هستی خویش را بر دوش کشد. این دلهره، دلهره‌ای ناشی از چیزی درون جهان نیست بلکه از خود جهان است. دلهره‌ی در جهان بودن است و انسان قادر نیست آن را رفع کند، مگر در جهان نباشد.

دلهره را نباید با ترس یکی انگاشت (احمدی، ۱۳۹۳ : ۳۷۵ و ۳۸۷). ترس ناشی از "سروکار داشتن با جهان" است (همان : ۳۸۱). مایه‌ی ترس همواره چیزی در جهان است. من از چیزی خاص در جهان، مثلاً حیوانی، رویدادی و آدمی می‌ترسم. (همان : ۳۷۵ و ۳۸۷). بنابراین، ترس، امری وجودی نیست؛ تنها پاسخی است به امری خاص در جهان. پس ترس هم علت دارد و هم موضوع. (همان). اما دلهره، به این معنا، نه موضوع دارد و نه علت؛ موقعیتی هستی‌شناختی و یگانه است (احمدی، ۱۳۹۳ : ۳۷۷؛ جمادی، ۱۳۹۵ : ۵۰۸). البته، ممکن است رویدادی دلهره را تشدید کند، اما دلهره "معلول رخدادی خاص

نیست." (احمدی، ۱۳۹۳: ۳۸۳). دلهره ریشه در هستنِ انسان در جهان دارد. انسان تا در جهان هست، دلهره دارد. (جمادی، ۱۳۹۵: ۵۰۹).

بنابراین، طبیعت در شعر طوفان نوح، آنچنان که دیگر مفسران می‌پندارند فقط نیرویی نیست که به فرمان خدا از قدرت خود برای نابود کردن انسان استفاده می‌کند و آشکارگر عجز او است. در پس ترس از طبیعت، دلهره‌ی در جهان بودگی پنهان است. اغلب مفسران با غفلت از تأمل در ویژگی‌های هستی انسانی، پریشان‌حالی انسان را به اوضاع و احوال پیرامون او گره می‌زنند. این غفلت مانع کشف پدیدار وجودی دلهره‌می‌شود. خود در جهان بودن، دلهره‌آور است.

نزد انسان طوفان نوح، نفس باد و درخشش پرتو آفتاب، دشت‌های غرق در نور، غنچه‌های ناشکفته‌ی سرخ و گذر ابرهای باران، بهسان آغاز نمایشی است رعب‌آور که نمایشگر آن، یعنی طبیعت، به شتاب جلوه‌ی آراسته‌ی خویش را برهم می‌زند:

و همان‌دم که زمین، در تکاپو بود
تا به خورشید سلامی دوباره دهد،
این گوی درخشان، نقاب از چهره‌ی پُر جبروتش برداشت،
و به‌سان آتشی بی‌پایان، بی‌شده‌ها را پوشاند؛
اما توده ابری ساکن بر سر قله‌ی کوه
انگار پاره‌های آتش رعد مهیا می‌کرد؛
افلاک به دو قسمت شد و روی پیشانی این ابر کبود
آذرخشی خاموش برخشید. (Vigny, 1826 : 7, 8)

(...)

عاقبت، آسمان مملو از مه شد

و این روح سیاه، خبر از لحظه‌ی اضمحلال جهان داد. (Vigny, 1826 : 10)
ترکیباتی چون پاره‌های آتش رعد؛ ابر کبود؛ آذرخش خاموش؛ و مهی که همچون روح سیاه در آسمان‌ها شناور و حامل مصیبتی عظیم است، سیمای ترسناک طبیعت را بیش از پیش برجسته و انسان را به درون احوالی بنیادین پرتاب می‌کند و درد بی‌درمان دلهره او را در برمی‌گیرد. وینی درباره‌ی پریشان‌حالی انسان در طبیعت در یادداشت‌های خود می‌نویسد: "آدمی را دوست دارم و دلم به حالش می‌سوزد. برای من، طبیعت همچون صحنه‌ای آذین شده، نمایشگر لحظاتی وقیحانه است. و انسان، این

مسافر و عروسکِ زیباییِ خیمه‌شب‌بازی، روی این صحنه‌ی نمایش پرتاب شده است." (Ratisbonne, 1919 : 97).

۳. اشک / پدیدارِ نافرِدیت

انسان یا از مواجهه با دو پدیدارِ وجودیِ رهاشدگی و دلهره می‌گریزد یا با آنها روبرو می‌شود. از این رو، شخصیت‌های شعر به دو دسته‌ی متمایز تقسیم می‌شوند: شخصیت‌های فردیت‌نیافته و شخصیت‌های فردیت‌یافته که به ترتیب در این قسمت و قسمت بعد از آنها سخن خواهیم گفت.

نماینده‌ی دسته‌ی نخست، پدر امانوئل است. او فرشته‌ای است، نمادِ انسان‌هایی که از مواجهه با موقعیت انسانی خود می‌گریزند و در قعر بی‌طاقتی خویش فرومی‌روند. پدر امانوئل بی‌آن که عزم روبرو شدن با معنای هستی را داشته باشد، از سر ضعف و استیصال، به سرنوشت تحمیلی خویش تن درمی‌دهد؛ از رهاشدگی و دلهره که ریشه در موقعیت انسانی دارند، می‌گریزد و اشک می‌ریزد. اشک نشانه‌ی نافرِدبودگی انسانی است که خود را در روزمرگی‌ها و جهانِ مأنوسِ چیزها گم می‌کند. او که پذیرای هر اقتداری بیرون از خود است، نه اختیاری دارد و نه انتخابی. "زندگی چنین انسانی بیش‌و کم در دام عادت‌ها و سنت‌ها گرفتار است. همین عادت‌ها احتیاجاتش را مرتفع می‌سازد، برایش تکلیف تعیین می‌کند و پاسخگوی دل‌مشغولی‌های او است." (Bergeron, 2010 : 29).

پدر امانوئل همسرِ خود را که یک انسان است هنگام تولدِ امانوئل از دست می‌دهد و غرق در اندوهی عمیق و بی‌پایان می‌شود. این فرشته‌ی مغضوب به خوبی می‌داند که باید سرسپردگی همیشگی فرمانروای آسمان را بپذیرد و مرگ همسرش، مکافاتِ نافرمانی و عشقِ او به انسان است. بدین‌سان، پدر امانوئل با فراموش کردن زمین و انسان برای همیشه به سرنوشتی که برایش تعیین شده است گردن می‌نهد. او با پیوستن به جمع دیگر فرشتگان به موجودی تبدیل می‌شود ناپیدا در جمعی که مسئولیتِ فردی در آن معنایی ندارد؛ از دلهره و وانهادگی به حال خود، میرهاندش؛ و به او احساس امنیت و آرامش خاطر می‌دهد.

هایدگر در کتاب هستی و زمان می‌نویسد هر انسانی از امکانِ وجودیِ تصمیم‌گیری و انتخاب برخوردار است. انسان می‌تواند با بهره‌گیری از این امکان، آگاهانه به هستی

خود شکل دهد و به فردیت دست یابد. اما اگر انسان دست به انتخاب نزند و از فردیت رو بگرداند، دیگر در زندگی هرروزه‌اش، خودش نیست. او انسانی است معطوف به دیگران. در این میان، آنچه تعیین کننده است چیرگی ناپیدای دیگران است. با دیگران، انسان، همگانی (نافرد) می‌شود و همگان‌بودگی، بار مسئولیت را از دوش او برمی‌دارد. او یکی می‌شود مثل همه و منش یگانه و اصیل‌اش را از دست می‌دهد، زیرا این آزادکامی دیگران است که امکانات هرروزینه‌ی هستی انسان را در اختیار می‌گیرد تا چنان که خود می‌خواهد به آنها شکل دهد. چنین انسانی تابع دیگران و غرق در روزمرگی و جهان پیرامون خود می‌شود. (هایدگر، ۱۳۸۹: ۳۲۲؛ احمدی، ۱۳۹۳: ۳۲۴ و ۳۲۵).

پدر امانوئل نیز با روگرداندن از فردیت، در شبی تار و طولانی در حالی که به تلخی اشک از دیدگانش فرومی‌ریزد با پسر خود اینگونه سخن می‌گوید:

امانوئل نامی که زمین بر تو نهاد،
نام من است. از خدا خواسته‌ام که تو را عفو کند؛
به سوی کوه آرار تک و تنها راه پیمایی،
بر صخره‌ی آن همچو در محراب عبادت بنشین،
و دعا کن، تنها، بی آنکه در فکر عاقبت آدم فانی باشی،
همواره بسی بالاتر از اهل زمین را بنگر؛
مرگ معصومان، نزد انسان همچو راز است،
حیران مشو و دیده از این راز بیفکن؛
آسمان را رحمتی بر بشر میرا نیست.
این خدا را نیز میثاقتی با نسل بشر نیست.
(...)

تنها باش، من نیز گر اجابت گندم می‌آیم. (Vigny, 1826: 13)

سخنان پدر امانوئل که این چنین می‌کوشد درستی آنچه را خود کرده است به پسرش نیز بقبولاند، نشان‌دهنده‌ی فردنبودگی اوست. در این ابیات، پدر، پسر را پند می‌دهد که زمین و محبوب خویش، سارا، را فراموش کند و همچون گم‌گشته‌ای در جمع به سوی آسمان‌ها بازگردد.

آنچه انسان طوفان نوح و فرشتگان هم‌نشین با انسان در کنه روح و قلب خویش حس می‌کنند، حرمان است و بس. این احساس ناشی از نافردیتی است که ریشه در گریز

از دو پدیدار وجودی رهاشدگی و دلهره دارد.

از یک سو، نامهربانی خدا و چیرگی او بر قلب و روح انسان، و از سوی دیگر، دیدن سیمای خشمناک طبیعت و نیز آغاز طوفانی هولناک و ویرانگر چیزی جز احساس یأس برای انسان به همراه نمی‌آورد. زمانی که ابرهای سیاه و کینه‌جوی آسمان مهیای آشوبی عظیم می‌شوند، ناامیدی، این حریفِ بددلِ مخوفتر از امواجِ غران، در تاروپود وجود انسان ریشه می‌دواند:

باد، نعره بر آورد، کوهساران لرزید،
رود ز جنبش واماند، موج، آن را به عقب راند،
ابر پُر از بغض، از فراز افقِ تار گذشت،
(...)

اقیانوس، خروشید و رُخ خود بنمود. (1 : 1826, Vigny 5)
(...)

دهشت، همه عالم را گرفت،
درنده‌ترین، خویِ خودش بُرد ز یاد،
حیوانات نه خزیدند نه دویند،

هریکیشان، جانِ خود تسلیم کرد، (17 : 1826, Vigny)
(...)

زیر امواج بلند،
همه چیز یک به یک گشت نمان،
شهرها همگی غرق در آب شدند،
زندگی شد پنهان،

و جهان، همچو جولانگه موج، برجا ماند. (19 : 1826, Vigny)

بدینسان، یأس که بال‌هایش را مانند پرده‌ای سیاه و ضخیم بر بالای سرِ بشر گسترانیده است، روزنِ نور و امید را بر او می‌بندد و سنگینیِ حضورش را بر دوش انسان می‌افکند. این حریفِ قدر، ریشه‌ی عشق و محبت را در دلها می‌خشکاند و صدای قدم‌های نزدیک آمده‌ی مرگ را به گوش انسانِ بخت‌برگشته می‌رساند. وینی در نمایشنامه‌ی شاترتون می‌نویسد: "نومیدی (...)" قدرتی است سوزنده، قوی و بی‌منطق. نومیدی (...)" عذابی است الیم، قلب را شکنجه و مجاله می‌کند و آدمی را تا مرز دیوانگی

و مرگ می‌کشاند." (6 : 1908, Vigny).

اما در شعر شخصیت‌های دیگری نیز هستند که با این حرمان دست به گریبان می‌شوند و سعی می‌کنند خود را از این بلا برهانند.

۴. طغیان / پدیدار فردیت

نماینده‌ی شخصیت‌های فردیت‌یافته‌ی شعر، امانوئل است. او هنگامی به صحنه می‌آید که طوفان در حال آشوبگری و ویران کردن زمین و از میان بردن زمینیان است. ناگهان در دل این غوغا و در اوج یأس، لحظه‌ای فرا می‌رسد که امانوئل از خود می‌پرسد تا کی باید رهاشدگی و دلهره‌ی در جهان بودن را انکار کند؛ تا کی باید منفعل و گم شده در هیاهوی جمع باشد؛ تا کی همانند پدر اشک عجز و حرمان بریزد و از سر بی‌ارادگی از رفتن زیر بار هستی خویش بگریزد؛ و تا کی می‌تواند دست روی دست بگذارد و بی‌سعی بلیغ تنها نظاره‌گر سرنوشت خویش باشد. بی‌گمان، امانوئل با طرح این پرسش‌ها در آستانه‌ی فردیت‌یافتگی قرار می‌گیرد.

امانوئل، از نوادگان نوح، نماد انسانی است که به فردیت دست می‌یابد. او با قرار گرفتن در برابر هستی به این آگاهی می‌رسد که رهاشدگی و دلهره سرشته‌ی هستی انسانی و همزاد در جهان بودن است. پس او را از رنج، غم، حیرانی، ناامیدی و مرگ گریزی نیست و "با بستن چشم‌ها بر این درد و رنج و ناخشنودی" (خلیقی و قائم مقامی، ۱۳۹۴: ۲۱۹)، حقیقت هستی انسان تغییر نخواهد کرد. چه بهتر آنکه به جای گریز و انکار، عزم کند و نیت جزم که سرنوشت خویش را خود رقم بزند. او که پی فرصتی برای طغیان در برابر جبر سرنوشت است، تصمیم می‌گیرد به جای آنکه همچون پدر، بزدلانه از هستی در جهان بگریزد، خشم و تهدید بی‌امان امواج خروشان دریا را به جان بخرد و با واقعیت هستی خویش روبرو شود، زیرا به خوبی می‌داند که " (...)" این جهان خاکی و هرآنچه در آن است فقط بر مبنای دو چیز است: آمدن و رفتن، هستی و نیستی." (باشی‌زاده، ۱۳۹۳: ۳).

انسان فردیت‌یافته می‌کوشد به جای پیروی از حکم همگانی، شکل تازه‌ای از هستن را تجربه کند. چنین انسانی اجازه نمی‌دهد تا اراده‌اش در هیاهوی پندار همگانی بی‌اثر شود. او متفاوت بودن را برمی‌گزیند و می‌داند که این انتخاب چه بسا بهایی سنگین نیز دارد. (احمدی، ۱۳۹۳: ۳۲۷). بدین ترتیب، امانوئل از سوار شدن بر کشتی نوح خودداری

می‌کند، زیرا معتقد است این کار چیزی جز فرومایگی و نافرذبودگی نیست.

کشتی نوح با قُبّه‌ای رقصان، پُر نور در بالای دَکَلِ خود،

همچو قصری آواره و حیران کرد عبور،

آخرین نواده‌ی نوح

یک دم، دست خود به سوی او کرد دراز،

ناگه اما فریاد برآورد: برو

برو و شهر خود را روی گورستان‌ها بنا کن،

من این تبعید را، این گریز بزدلانه را نمی‌پذیرم. (Vigny, 1826 : 21, 22)

امانوئل بر این باور است که مادامی که انسان از موقعیت انسانی خود می‌گریزد و "هستی خود را فراموش می‌کند (...) و مثل همه می‌شود" (احمدی، ۱۳۹۳ : ۳۳۹)، مجالی برای تغییر نیست و تنها با مواجهه‌ی با رهاشدگی و دلهره است که می‌توان اوضاع را گردانید. به بیان دیگر، همان‌گونه که هایدگر معتقد است دو پدیدار رهاشدگی و دلهره با قرار دادن انسان در برابر هستی‌اش اجازه نمی‌دهند او از خود و منش اصلی خود یعنی توجه به هستی دور شود و غرق در جهان هرروزه به گرداب عادت‌ها سقوط کند. (هایدگر، ۱۳۸۹ : ۴۴۳ و ۴۴۵). به همین دلیل است که امانوئل روی از آسمان‌ها می‌گرداند و بی‌اعتنا به اندرز پدر، بی‌باکانه سارا و عشق به او را انتخاب می‌کند و خطاب به پدرش چنین می‌گوید:

دریغا اشک‌هایت که با گوش جانم شنیدم!

به سوی کوه آرار می‌روم اما با دلبرِ جانانم. (Vigny, 1826 : 13, 14)

امانوئل بین زندگی و مرگ، آگاهانه و به اختیار، مرگ را برمی‌گزیند و در برابر زندگی، یعنی سرنوشتی که برایش مقدّر شده است، طغیان می‌کند. برای امانوئل "زندگی، درد است و جهان، قلمروی رنج." (باشیزاده، ۱۳۹۳ : ۱۵). او همراه با سارا بر بالای کوه می‌رود و می‌داند که آزادی انسان جز با انتخاب مرگ به دست نمی‌آید:

دیر زمانی روی امواج بلند

هر دو دستش حامی سارا بود،

آنکه اما که بی‌تاب و توان،

غرق در آب شد و زندگیش پایان یافت،

دنیا همه شد بحر و سپهر،

آخر کار رسید و قَرَحی بدرخشید به مهر. (Vigny, 1826 : 28)

امانوئل مواجهه‌ی با رهاشدگی و دلهره را برمی‌گزیند، و بدینسان، به سوی "آزاد بودن برای آزادی انتخاب و برگرفتنِ خویشینِ خویش" (هایدگر، ۱۳۸۹ : ۴۴۳) پیش می‌رود و به فردیت دست می‌یابد. او هرگونه اقتداری در بیرون از خویش را رد می‌کند؛ خود را به خویش حواله می‌دهد؛ و بانگ طغیان می‌زند. گرچه در شعر طوفان نوح چیزی جز امواجِ غزان دریا در انتظار انسان نیست، رنگین‌کمانی از آزادی در واپسین لحظه رخ می‌نماید.

نتیجه‌گیری

شعر طوفان نوح، شعری درباره‌ی هستی انسانی است. در پس هر یک از درونمایه‌های اصلی شعر، یعنی نامهربانی خداوند؛ خشم طبیعت؛ اشک؛ و طغیان یکی از پدیدارهای اگزیستانسیال رهاشدگی؛ دلهره؛ نافریت؛ و فردیت به مثابه‌ی بنیان‌های هستی انسانی پنهان شده است. به بیان دیگر، هر درونمایه حاکی از یک پدیدار وجودی است.

درونمایه‌ی نامهربانی خداوند بر بنیاد تقابلِ پاکی دنیا و ذات پلید بشر شکل گرفته است. انسان موجودی بدذات است؛ وصله‌ی ناجور آفرینش است. از این رو، خدا به او مهر نمی‌ورزد؛ حتّاً از او بیزار است؛ او را در جهان به حال خود رها می‌کند تا در اوج تنهایی و استیصال، رنجی هر روزه را تحمل کند و، در نهایت، مرگ، این فرجام ناگزیرش او را به کام کشد. پدیدار رهاشدگی در شعر طوفان نوح با دو مفهوم رنج و مرگ که همزاد در جهان بودن انسان هستند پیوندی تنگاتنگ دارد.

درونمایه‌ی خشم طبیعت بر بنیاد دو مفهوم نایکسان ترس و دلهره شکل گرفته است. طوفان و امواج ویرانگر دریا مایه‌ی ترس انسان می‌شود. اما در پس این ترس از چیزی درون جهان، امری بنیادین قرار دارد: دلهره‌ی در جهان بودن. دلهره ریشه در بودن انسان در جهان دارد و رهایی از آن ناممکن است، مگر انسان در جهان نباشد.

انسان یا از مواجهه با دو پدیدار وجودی رهاشدگی و دلهره که ریشه در موقعیت انسانی او دارند، می‌گریزد یا با آنها روبرو می‌شود. درونمایه‌ی اشک بر بنیاد گریز از موقعیت انسانی شکل گرفته است و درونمایه‌ی طغیان بر بنیاد مواجهه‌ی با آن. بر این اساس، در شعر طوفان نوح دو گونه شخصیت نیز وجود دارد: شخصیت فردیت‌نیافته (پدر امانوئل) و شخصیت فردیت‌یافته (امانوئل). پدیدار نافریت ریشه در گریز از

پدیدارشناسی بن‌مایه‌ها در چکامه‌ی طوفان نوح اثر آلفرد دووینی

رهاشدگی و دلهره‌ی در جهان بودن دارد. چنین انسانی خود را در روزمرگی‌ها و جهان مأنوس چیزها گم می‌کند. او که پذیرای هر گونه اقتداری بیرون از خود است، از آزادی می‌هراسد. اما پدیدارِ فردیتِ ریشه در روبرو شدن با هستی انسانی و دو همزاد آن، یعنی رهاشدگی و دلهره دارد. انسانِ فردیت‌یافته از موقعیت انسانی خود نمی‌گریزد و با ردّ هر گونه اقتداری بیرون از خود به آزادی عشق می‌ورزد.

منابع

- احمدی، بابک. هایدگر و پرسش بنیادین. چاپ هفتم. تهران: نشر مرکز، ۱۳۹۳.
- اسداللهی، شکرالله و آسیبپور، محسن. "نقد تفسیری یا نقد توصیفی؟ (تأثیر نقد بر خلاقیت‌های ادبی)". نقد زبان و ادبیات خارجی، دوره دوم، شماره ۳ (پاییز و زمستان ۱۳۸۸): ۳۷-۵۳.
- باشی‌زاده، سودابه. "مرگ‌اندیشی در اشعار عمرخیا و فدریکوگارسسیالورکا". نقد زبان و ادبیات خارجی، دوره نهم، شماره ۱۳ (پاییز و زمستان ۱۳۹۳): ۱-۲۴.
- جمادی، سیاوش. زمینه و زمانه پدیدارشناسی: جستاری در زندگی و اندیشه‌های هوسرل و هایدگر. چاپ پنجم. تهران: ققنوس، ۱۳۹۵.
- خلیقی، شادی و قائم مقامی، آناهیتا سادات. "درد و رنج و ناخشنودی انسان از شرایط زندگی در آثار بوریس ویان". نقد زبان و ادبیات خارجی، دوره یازدهم، شماره ۱۵ (پاییز و زمستان ۱۳۹۴): ۲۱۵-۲۲۹.
- هایدگر، مارتین. هستی و زمان. ترجمه‌ی سیاوش جمادی. چاپ چهارم. تهران: ققنوس، ۱۳۸۹.
- Benarrousch, Mathild. Lethème de la souffrance chez Vigny. Mémoire de la maîtrise. Université du McGill du Québec, 1969.
- Bergeron, Jonathan. Vie et mort chez Heidegger, Henry et Levinas. Mémoire présentée à Trois-Rivières, Comme exigence partielle de la maîtrise en philosophie. Université du Québec, 2010.
- Brunetière, Ferdinand. Histoire de la littérature française, Tome quatrième, le dix-neuvième siècle. Deuxième édition. Paris : Librairie Delagrave, 1919.
- Dorison, Louis. Alfred de Vigny, poète philosophe. Thèse présentée à la faculté des lettres. Université de Paris, 1892.
- Dupuy, Ernest. Alfred de Vigny : ses amitiés, son rôle littéraire. Paris : Société française d'imprimerie et de librairie, 1910.
- Estève, Edmond. De Vigny, sa pensée et son art. Paris : Bibliothèque d'histoire littéraire et de critique, 1923.
- Gillet, Louis. Sainte-Beuve et Alfred de Vigny : Lettres inédites publiées avec une introduction et des commentaires. Paris : Kra, 1929.

پدیدارشناسی بن‌مایه‌ها در چکامه‌ی طوفان نوح اثر آلفرد دووینی

- Lafond, Paul. Alfred de Vigny en Béarn. Paris : Ermitage, 1897.
- Mounier, Emmanuel. Introduction aux existentialismes. Paris : Gallimard, Collection "idées nrf", n°14, 1962.
- Pinel, Marie. "Les larmes dans l'œuvre poétique d'Alfred de Vigny". In Bulletin de l'Association Guillaume Budé : Lettres d'humanité, n°54. Décembre 1995 : 331-351.
- Porry, Eugene de. Alfred de Vigny, étude morale et littéraire. Marseille : (s. n.), 1864.
- Ratisbonne, Louis. Œuvres complètes d'Alfred de Vigny, Journal d'un poète. Paris : Librairie Gh. Delagrave, 1919.
- Séché, Léon. Alfred de Vigny, poésie. Paris : La renaissance du livre, 1913.
- Vigny, Alfred de. Poèmes antiques et modernes. Paris : Urbain Canel, 1826.
- Vigny, Alfred de. Poèmes. Bruxelles : E. Laurent, 1834.
- Vigny, Alfred de. Chatterton. Paris : E. Levurière, 1908.
- Vigny, Alfred de. Les Destinées, poèmes philosophiques. Paris : Librairie de Michel Levy Frères, 1929.